

زیرا که دیه و فدای قیامت انجا شفاعت کنه کار آن کند
جواب دیگر آنست که زنان چون یوسف را بدیدند دستها
 خود پیریدند و خیزیداشتند پس مومن را نور معرفه
 چون بدیدند رسد نور معرفه بوی نایم تا جان بدهد
 پس زلیخا پشیمان شد چون آن زنان یوسف را دیدند
 و این نبود که من گویم که یوسف غیر از کسی دیگر ندیده
 و دوست من بود اکنون برایشان نمودم ناگاه ایشان را از من
 پیرید و من نخواهم که کسی دوست من پیرد **پس ایشان** زن
 بر ایست که نتواند دید دوست خود را با بیگانه که خدای تعالی
 مومن را دوست خود خواند و بنور معرفت پیوسته است و هم
 بدیدن هر کسی دعوی کنند پس ایلیسی نیز گوید از آن منست
 که فرمان بردار منست مادر و پدر گوید آن منست پس ملکه
 ملکه الموت فریاد تا جان وی بردارد تا هیچکس دعوی باطل
 نکند پس زنان را بریدند و مکر شدند که چگونه مکر و حیل کنیم
 تا یوسف را بدست آوریم و زلیخا دانست پس خواست که از

زنان

زنان پنهان کند حیل ساخت و یوسف را بنزد عزیز برد
 و گفت هر کس دانستد پس عزیز را سخن کند و غمگین شد
 پس یوسف را بزندان فرستاد چنانکه خدای تعالی گفت **توبه**
 ثُمَّ بَدَّ لَهُمُ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا آيَاتِ لَيْسِيخْنَهٗ حَتَّىٰ صَبَرُوا
 چون بزندان بودند همچنان تا جوش در سینه بود و جامه پوشیده
 بود و کمر بسته بود و عامه هم و همچنان آراسته در زندان
 پس زندانبان کسی پیش زلیخا فرستاد که عامه از وی برگیرم
 و جامه بیرون کنم و مکرش بکشایم و تا جوش از سینه برگیرم جواب
 فرستاد زلیخا که وی زندانی نیست و بر اخصاری کرده ام
 چه مراد من زندان کردن اینچنین نیست مراد من آنست که او
 در حصاری باشد از چشم بیگانگان **داستان اندین است**
 که چون مومن بدیدند مکر رسد بر سرش تمامه شهادت و بر میان
 کمر طاعت و اندیا موزه اسلام باشد **پس انکار** فر
 گویند ای بار خدای چه فرمای عمامه برگیریم و جامه اینچنین
 کنیم و مکرش بکشایم پس خدای تعالی امر کند که اینها از وی